



ابعاد شخصیت علامه مصباح یزدی رحمته از دیدگاه حجت الاسلام و المسلمین اکبر میرسپاه

استاد بی نظیر

آشنایی با استاد

زمان حضرت آیت الله مصباح در مدرسه شهید حقانی تدریس می کردند. من با ایشان آنجا آشنا شدم. مدیر مدرسه مرحوم شهید قدوسی بود. ایشان می فرمود: «آقای مصباح بهترین استاد مدرسه است. چند مرتبه هم فرموده بود کل مدرسه یک طرف آقای مصباح هم یک طرف». استاد مصباح در آن زمان تفسیر ترتیبی شروع کرده بودند. همان زمان متوجه تفاوت ایشان با سایر اساتید شدم.

سابقه آشنایی بنده با حضرت علامه مصباح یزدی به سال ۱۳۴۹ یعنی به ۵۰ سال قبل باز می گردد بنابراین نکاتی که در این جا ذکر می کنم شنیده ها نیست بلکه همه آن ها را خود یافته ام. بنده سال ۱۳۴۶ طلبه شدم و یک سال در مدرسه آقای مجتهدی تهران درس خواندم. سال تحصیلی ۴۸-۴۷ اما بعد از آن به قم آمدم و به مدرسه حقانی رفتم. آن

اشاره:

حجت الاسلام و المسلمین میرسپاه عضو هیات علمی و استادیار موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ره و از شاگردان برجسته علامه مصباح می باشد و سال ها از دفتر همکاری حوزه و دانشگاه تا تدریس در رشته های مختلف و همکاری علمی در کتب و مقالات گوناگون نقش بسزایی داشته است. با توجه به ارتباط مستمر پنجاه ساله ایشان با استاد علامه مصباح یزدی از ایشان خواستیم تا خاطرات خود را برای خوانندگان محترم نشریه پویا بیان کنند.

ارتباط و محبت نسبت به امام زمان

یکی دیگر از ویژگی های حضرت استاد این بود که مسیر حوزه و طلبگی را مسیر امام زمان می دانستند و طلبه ها را سرباز حضرت تلقی می کردند. یک بار طلبه ای مبتدی به من گفت ممکن است برای من از ایشان وقتی بگیری؟ برغم پرکاری استاد، ایشان بلافاصله قبول کرد. وقتی موعد مقرر رسید آن طلبه از من نیز خواست که با هم خدمت استاد برسیم. بعد از اینکه صبحت های این طلبه تمام شد، حضرت علامه تاملی کردند و فرمود: «کوشش کن باور کنی که سرباز آقا امام زمان هستی!». این طلبه خیلی باهوش بود. برقی به چشمش زد و گویی اشباع شد. گویی ایشان به قدر یک کتاب سخن گفته باشد. چون برای تلاش کردن باید مقدماتی را فراهم کنید. بعد آنها را تصدیق کنید. واقعا برخی جملات و هدایت های ایشان کوتاه و پربار بود.

صراحت و شفافیت

حضرت استاد همواره ما را به شفافیت و صراحت در سخن توصیه می کرد و این را عملا به ما می آموخت و می فرمود: «مبهم صحبت نکنید؛ این امر گاهی موجب ضلالت خودمان و بسیاری از اوقات موجب اضلال دیگران می شود». ایشان در این ویژگی بسیار جدی بود و در آموزش فلسفه و معارف قرآن عملا به آن توجه شد. یکی از شیوه های شفافیت، همین بود که ابتدا واژه و اصطلاح را تعریف می کردند و بعد وارد بحث می شدند. در بسیاری از گفتگوها تذکر می دادند که ابتدا منظورتان را از واژه روشن کنید بعد ادامه بدهید. اینطور نباشد که شما یک چیزی اراده کنید و مخاطب شما چیز دیگری متوجه شود. یعنی ذهن افراد را از پراکندگی و تشتت مفاهیم مصون می داشتند. همین مساله بود که امثال آقای خاتمی رئیس جمهور وقت را آزار می داد. حضرت علامه اصرار می کرد که منظورتان را از آزادی و تساهل و تسامح بیان کنید و ایشان و هواداران ایشان خودداری می کردند. همان زمان عده ای می گفتند ما طرفدار جامعه مدنی هستیم. استاد می فرمود چرا کلمه ای به کار می برید که معنای آن مشخص نیست. این موجب گمراهی مردم می شود. جامعه مدنی معانی مختلفی دارد. چرا مساله ای را مطرح می کنید که مردم دقیقا نمی دانند منظور شما کدام جامعه است؟ همان زمان روشن شد حدود ۲۲ اصطلاح درباره جامعه مدنی داریم. هگل و جان لاک و ... هر یک معنایی از آن اراده کرده اند. برخی افراد در خارج از کشور طلبکارانه از دوستان ما می پرسیدند آیا شما در کشورتان استخرهای مختلط دارید؟ می گفتیم خیر، این با مبانی ما سازگار نیست. پاسخ می دادند پس این چه جور جامعه مدنی است؟ یعنی تصورشان از جامعه مدنی چنین وضعی بود. حضرت علامه حساسیت خاصی روی این گونه واژه های مبهم داشتند زیرا موجب بسیاری از انحرافات می شود.

توجه به تفاوت بینش و گرایش و تاثیر آن ها در زندگی

سیره علمی حضرت علامه، توجه به مفهوم بینش و گرایش و اهمیت آن در زندگی انسان بود. حضرت استاد در جلد نخست «اخلاق در قرآن» این مساله را مطرح کرده اند. حضرت استاد می فرمود: ما دو دستگاه داریم: بینش و گرایش؛ که هر دو نیز دارای اهمیت اند. بسیاری از ما و دانشجویان علوم انسانی و معارف دینی، بینش را مقدم می داریم و از گرایش غفلت می کنیم. در حالی که اگر قرار است اهل عمل باشیم، باید بینش و گرایش را باهم داشته باشیم.



یکی از روحیات ایشان، توجه عاطفی به شاگردان و اطرافیان بود. با بزرگواری شاگردان را پذیرا بود. بارها از مدرسه به منزل ایشان رفتیم. اگر اعتقاد به خدا و امام زمان عج نبود، امروز از دست دادن یک استاد این چنینی ما را می کشت. این سخن شهید بهشتی بود که یکبار پیش از انقلاب به دلیل مشکلات زیادی که وجود داشت، خدمت ایشان رسیدم و به شدت گریه کردم. در آن جلسه شهید بهشتی و استاد مصباح و شهید قدوسی و برخی دیگر از اساتید و شاگردان بودند. شهید بهشتی صبر کرد تا من ساکت شوم. وقتی ساکت شدم، فرمود: آقای میرسپاه! این رژیم یک عده را اینجوری می کشد و یک عده را اینجوری (به من اشاره کرد) و گفت چرا گریه می کنی؟ چرا احساس این همه غم داری؟ باید خودمان را حفظ کنیم. سپس فرمود: ما نه خدا هستیم، نه امام زمان! ما یک طلبه ساده هستیم. باید ببینم وظیفه مان چیست؟ آن را انجام بدهیم. هر چه شد شد. ما که صاحب اختیار این دنیا نیستیم. مگر امام زمان نمی بیند چه اتفاقی می افتد؟ و امروز عین سخنان شهید بهشتی در من تکرار می شود.

اخلاص در ترویج حق

از جمله ویژگی هایی که از علامه مصباح برای من بسیار جالب بود، «ترویج حق» بود. در برخی مواقع که کم هم نبود، بعضی افراد، مطالب ایشان را بدون هیچ اشاره ای به نام خودشان منتشر می کردند ولی برای ایشان مهم نبود. یکبار که خدمت ایشان این مطلب را گزارش کردیم، فرمودند: «ما می خواستیم اینها منتشر شود که شد! حالا به اسم یکی دیگر باشد؛ چه اهمیتی دارد؟» این مطلب به قدری برای ما عجیب بود که این پاسخ ها برای ما جدی تلقی نمی شد.

نتیجه این می شد کسی که می گوید حق با علی است، بعدش هم بگوید فدای علی شوم! بیش و گرایش هر دو لازم است. یعنی دستگاه گرایشی انسان باید در همان مسیر حق حرکت و عمل کند.

در روایات نیز به این معنا اشاره شده است. می فرمودند اگر اعتقاد حق داشته باشی اما محبت کسانی که به غیر مسیر حق می روند در دل داشته باشی، تو را رستگار نمی کند و از مقامات مومنین باز می مانی. باید آن محبت ها را خارج کنی. اینکه گفته می شود «ذکر علی عباد» یا «علی حبه جنه»، نوعی تلقین است که محبت انسان را تقویت می کند. لزومی ندارد که جلسات فقط بیش ها را تقویت کند، بلکه باید گرایشات و احساسات و محبت ها هم تقویت شوند. گفتگو و مذاکره علمی برای قیام امام حسین و حادثه کربلا لازم است، به همان میزان نیز احساسات و عواطف ضروری است.

بزرگ فلسفه شاه دین این است

که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است

نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو

که این مرام حسین است و منطبق دین است

سینه زدن و روضه خواندن برای نهادینه شدن عشق امام حسین است؛ و گرنه اهل عمل نمی شویم.

بنده مکرر برای مراسم شهادت امام جواد ایشان را دعوت می کردم. یکبار عرض کردم: حاج آقا من احساس می کنم از یک ماه قبل و بعد از این مراسم، آقا امام جواد ما را اداره می کنند. ایشان نقل به مضمون فرمودند: «اگر توجه داشته باشید، تمام سال را ایشان اداره می کند». چند بار این مطلب را فرموده بودند. بنده گاهی احساس می کردم دعوت از ایشان برای این برنامه شاید برای ایشان زحمت باشد. لذا همیشه می گفتم: حاج آقا! بنده وظیفه دارم شما را دعوت کنم؛ ولی شما هر جور که صلاح بدانید و میسر باشد. حاج آقا مکررمی فرمود: «اگر توفیقش را داشتیم، باید می آمدیم جارو کشی می کردیم. باید می آمدیم به مجلس می رسیدیم. باید نوکری می کردیم. این ها چه حرفی است شما می زنید؟» بعد هم می فرمود: «آقای میرسپاه! بگذار من بیایم آنجا بنشینم و صحبت نکنم.»

برای زیارت سید الشهداء در زمان صدام، مکرر برایم فرصت پیش می آمد. می گفتم نمی آیم. درس و کلاس دارم. البته وجدانم هم ناراحت بود. یک بار خدمت استاد عرض کردم از یک طرف درس و بحث و از طرفی زیارت کربلا. من زیارت را رد می کنم. درست است یا نه؟ ایشان می فرمود: «من نمی گویم پشت سر هم کربلا بروید؛ اما پشت سر هم رد نکنید. تعادل باشد». برای بنده این سخن خیلی جالب بود.

ذهن منظم و منسجم

یکی دیگر از ویژگی های بسیار مهم علامه مصباح، داشتن ذهن ریاضی و منسجم و منظم بود. هیچ وقت متناقض صحبت نمی کرد. بیانات ایشان دارای یک منظومه ای بود و جای هر سخن

و حرفی در معلومات ایشان معلوم بود، پراکنده گویی نمی کردند. به عنوان مثال آقای کانت، معتقد به عقل عملی بود و عقل نظری را کنار گذاشته بود. حتی معتقد بود ما با عقل عملی می توانیم خدا را ثابت کنیم؛ نه عقل نظری. و در نهایت به اصالت وجدان و اخلاق کشیده شد. اما برخی بزرگان کانت را قبول نداشتند و در بحث عقل نظری و عملی طوری صحبت می کردند که گویی قبول می کردند دو عقل داریم که عقل عملی هم برای خود مانند عقل نظری بدیهیاتی دارد. این همان حرف کانت است. شما چه پدر کشتگی با کانت دارید که یک جا او را رد می کنید و در جایی دیگر عملاً نظریه اش را قبول می کنید؟! اما حضرت علامه کانت را درست نقد می کرد. می فرمود: اولاً چه کسی گفته ما دو تا عقل داریم؟ ما یک عقل داریم. این یک اصطلاح شده می گویند عقل عملی و عقل نظری. در عقل عملی سخنانی مطرح می شود که تداوم همان عقل نظری است.

یکی از آقایان منبری در ایام فاطمیه در تهران گفت: مقام فاطمه از علی هم بالاتر است! عده ای از اساتید دانشگاه هم نشسته بودند. بعد از جلسه که سوار ماشین شدیم به قم بیاییم، با یکی از اساتید همسفر شدم سوال کرد که این سخن یعنی چه که فاطمه زهرا از علی هم بالاتر است؟!

من به آن استاد دانشگاه جوابی دادم، اما وقتی به قم رسیدیم به استاد مصباح تماس گرفتم و ماجرا را گفتم که مدتی است در ایام فاطمیه این حرف ها را می زنند. نظر شما چیست؟ فرمودند: «چقدر کج سلیقه ای است که ما بیاییم به آنها نمره بدهیم؟ ما چه کاره هستیم که بگوییم کدامیک از دیگری بالاتر است؟ ما موقعی می توانیم نمره بدهیم که بر هر دو شخصیت اشراف داشته باشیم. ما که اشرافی نداریم. البته هر چه خود معصومین فرمودند البته که همان است. مثلاً تقریباً تمام ائمه اطهار، حضرت علی بالاتر از خود می دانستند. فضائلی برای آن حضرت قائل اند. چون خودشان گفتند می پذیریم. یا مثلاً در زیارت امین الله می گویند «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» و این جمله را فقط راجع به حضرت علی گفته اند، ما هم همان را می گوئیم. و گرنه اگر به ما باشد، به همه ذوات مقدسه معصومین می گوئیم «امیرالمؤمنین»؛ ولو به ظاهر هم به حکومت نرسیده باشند». آیت الله مصباح با ظرافت و شیرینی این مطلب را بیان می فرمود. خود ایشان تا آنجا که می شد نمی فرمود امام علی؛ بلکه می فرمودند: امیرالمؤمنین. گویی هدفمند صحبت می کنند تا این لقب برای همه جا بیفتد. حال اگر این نظم و انسجام فکری نبود، هر سخنی معیار نداشت، چه اتفاقی می افتاد. ایشان می فرمود این حرف ها را نزنید. ما چه کاره ایم که درجه بندی کنیم؟!

کسانی که با حضرت علامه آشنایی نداشتند این معارف و نکته های دقیق را جدی نمی گرفتند. فکر می کردند نظری است در کنار نظرات دیگران یا احساسات است دیگر کاری نمی توان کرد. حضرت استاد به لوازم سخنان دقت داشتند. حتی از روی



از جمله ویژگی هایی که از علامه مصباح برای من بسیار جالب بود، «ترویج حق» بود. در برخی مواقع که کم هم نبود، بعضی افراد، مطالب ایشان را بدون هیچ اشاره ای به نام خودشان منتشر می کردند ولی برای ایشان مهم نبود. یکبار که خدمت ایشان این مطلب را گزارش کردیم، فرمودند: «ما می خواستیم اینها منتشر شود که شد! حالا به اسم یکی دیگر باشد؛ چه اهمیتی دارد؟» این مطلب به قدری برای ما عجیب بود که این پاسخ ها برای ما جدی تلقی نمی شد.

تعارف و احساسات چیزی نمی گفتند. حساب شده سخن می گفتند. به همین دلیل درس اخلاق ایشان خیلی جدی بود. طوری نبود که بخواهد با احساسات بازی کند و اشک انسان را در بیاورد. برخی انتقاد می کردند. غرض نداشتند اما تلقی درستی هم نداشتند. می گفتند ایشان فیلسوف است درس اخلاق هم فلسفه می گوید! این که درس اخلاق نیست. گفتم اولاً کجای درس اخلاق ایشان فلسفه است؟ ثانیاً ایشان با معارف و ارزش ها تعارف ندارد و اصلاً ایشان هدفش حال پیدا کردن افراد نیست. ایشان هم تربیت اخلاقی برایشان مهم بود و هم تربیت اعتقادی. همان مساله بینش و گرایش بود که باید همزمان اتفاق می افتاد و عده ای متوجه نمی شدند. اصل اخلاق، تربیت و مدیریت گرایش هاست. ما باید گرایش هایمان را جهت بدهیم. مثل الگو سازی ها و معرفی آنها به دختر و پسر جوانمان. خیلی مهم است که این گرایش در راستای اعتقاد صحیح باشد.

راهنمایی غیر مستقیم اخلاقی

از دیگر ویژگی های ایشان، تذکرات و هدایت های غیر مستقیم اخلاقی بود. چون انسان در مقابل راهنمایی و تذکر، مقاومت می کند. خودش را دوست دارد. ولی حضرت استاد تذکرها بسیار به جا و مناسب و ضروری و معمولاً غیر مستقیم می دادند. گاهی تبدیل به کرامت می شد که ایشان از کجا این موضوع را می دانست؟

یکی از دوستان طلبه می گفت: آن زمان که می شد با چهل میلیون تومان یک خانه خرید، من بیست میلیون تومان داشتم که داشت از دستم می رفت. در ذهنم بود که بیست میلیون تومان دیگر وام بگیرم و خانه ای بخرم. از طرفی شرایط طلبگی اجازه نمی داد بتوانم با درآمد و شهریه طلبگی قسط بدهم. ممکن است این مشکلات مرا از طلبگی دور کند. یک بار که به درس اخلاق آیت الله مصباح آمد، فرمود: «چه معنی دارد یک طلبه برود وام بگیرد برای اینکه یک خانه بخرد؟» من مبهور ماندم. گویی ذهن مرا خوانده بودند. گریه ام گرفت و همینطور اشک می ریختم و به سخنان ایشان گوش می دادم. هیچ جلسه ای نبود و نداشتیم که حضرت استاد نکته اخلاقی متذکر نشوند. اینکه «یاد امام زمان باشید»، «کارهایمان برای خدا باشد»، «از توسلات غافل نشویم» و از این قبیل تذکرات، و برخی موارد را به طور کلی مطرح می کردند که هر کس به زعم خودش به ظرفیت خودش مشککش حل می شد.

حق حیات

یکی از دوستان به بنده گفت: استاد مصباح به گردن ما حق حیات دارند! دیدم درست می گوید. ما نه تنها استفاده علمی از ایشان کرده بودیم، بلکه زندگی و حیات واقعی ما مرهون ایشان بود. مثلاً ایشان هیچ وقت افراد را به پیمودن مسیر مشکوک و نامعلوم توصیه و تشویق نمی کردند. ممکن بود برخی مسیرها برای انسان خطرناک باشد؛ مثلاً پیش از انقلاب یک بار احساس کردم برخی مطالب به من الهام می شود و از جای دیگر می فهمم. به یکی از دوستان گفتم، ایشان مرا تشویق کرد و نشانه خوبی دانست. خودم داشتم باور می کردم که خبری شده به جایی رسیده ام. یک روز که به نماز آیت الله بهجت رفته بودم، حضرت استاد مصباح هم تشریف داشتند قبل از نماز، جریان را با اشتیاق خدمتشان تعریف کردم. انتظار داشتم ایشان بگوید التماس دعا داریم و استقبال کنند. اما فرمودند: «بله؛ که چی؟!» من مبهور ماندم. خیلی گرفته شدم. خیلی حالم گرفته

شد. دوباره توضیح دادم؛ فرمود: «این که چیزی نیست. شما یک مقدار تمرکزت زیاد شده همین». گویا سطل آب سردی روی سرم ریختند! البته از این برخورد ایشان خیلی بدم آمد. بعدها فهمیدم که ایشان ما را با این برخورد، نجات داد. شبیه این ماجرا در مورد خانمی بود که در مهدیه تهران سخنرانی می کرد. فردی مخلص و انقلابی هم بود و حتی مشوق همسر بنده برای ازدواج با یک طلبه بود. ما رفت و آمد خانوادگی با هم داشتیم. یک بار ایشان به بنده گفت این مباحث مرا اشباع نمی کند و می خواهم عرفان بخوانم. گفتم: عرفان بدون استاد نمی شود. اما ایشان این سخن مرا جدی نگرفت و رفت. بعد از مدتی به خانم بنده گفت: من وقتی در خانه کار می کنم، احساس می کنم ملکی مقابل من ظاهر می شود و با من صحبت می کند. پیشنهاد کردیم حتماً با یک استاد عرفان ارتباط داشته باشید. اما ایشان خودداری کرد و می گفت احتیاج ندارم چون خود آن ملک مرا راهنمایی می کند! بعد کم کم کار به جایی رسید که در حجاب خودش تنزل کرد. ابتدا خیلی در حفظ چادر مقید بود اما بعد چادر سرشانه اش می افتاد. می گفت فلان آقا شهوتش کشته شده و انسان خوبی است!

حضرت علامه می فرمود: «در انحرافات همین نشانه بس که از تعالیم ائمه اطهار علیهم السلام فاصله بگیریم». ما به سیره امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعه کردیم. دیدیم حضرت می فرمایند من به زن جوان سلام نمی کنم. کجا امام فرموده است که اگر کسی مسائل برایش حل شد دیگر حجاب اهمیت ندارد! شهوتش کشته شده یعنی چه؟! بله این خانم با این اوهام به وادی دیگری رفت.

بی پرده فتادیم در آغوش تو ای گل

ما نشینم پاکبم و حیا را نشناسیم

این همان نکات ظریفی بود که حضرت استاد می فرمودند که به راه های مشکوک نروید. سیره اهل بیت علیهم السلام را مد نظر قرار دهید.

بعدها شنیدم که همین خانم علیه حضرت امام علیه السلام نیز سخنانی داشت امثال این خانم نه اینکه از ابتدا دروغ می گفتند، نه واقعا باور داشتند. حتی نام فرزندشان را به دلیل علاقه به امام علیه السلام روح الله گذاشتند. ولی زمانی که شوهرش به زندان افتاد، این زن به همراه برخی دیگر در راهپیمایی علیه نظام شعار می دادند.

استاد به معنای حقیقی

فراموش نمی کنم که ایشان در موسسه در راه حق تدریس می فرمود. اشکالی داشتیم که ایشان پاسخ دادند. مجدداً اشکال کردم باز همان جواب اول را دادند و من مثل دفعه اول قانع نشدم. دیگر از تکرار سوال خودداری کردم و برای رعایت وقت کلاس سکوت کردم. تعجب می کردم که چرا استاد همان جوابی که قانع نشدم تکرار کردند. وقتی برای استراحت به اتاق اساتید رفتند، اشکال را مطرح کردم باز همان پاسخ را فرمودند. برایم خیلی عجیب بود. ما مواردی داشتیم که وقتی استاد سه بار یک سوال را پاسخ می دهد، دیگر توقع دارد شاگرد این سوال را رها کند و برود. من هم به ایشان عرض کردم که من سه بار سوال کردم شما همان پاسخ را دادید. ایشان مثل همیشه مقداری مکث کردند و فرمودند: «این واژه هایی که به کار می بریم، احتمالاً من به یک معنی به کار می برم، شما به معنای دیگری به کار می برید. به همین دلیل پاسخ من به سوال شما نمی خورد». با این کلام، من پاسخ سوالات خود را گرفتم و دانستم که واقعا همینطور بوده است.

ما در مدرسه حقانی بدایه و نهیایه و مقداری اسفار را خدمت آیت الله جوادی آملی خواندیم. بعد از انقلاب نیز باز درس اسفار آقای جوادی آملی می رفتیم. تازه کتاب آموزش فلسفه منتشر شده بود، ما هم عادت کرده بودیم که برای متن فارسی ارزش قائل نبودیم. فکر می کردم که امهات فلسفه خوانده ام دیگر نیازی به آن



فراموش نمی‌کنم که ایشان در موسسه در راه حق تدریس می‌فرمود. اشکالی داشتم که ایشان پاسخ دادند. مجدداً اشکال کردم باز همان جواب اول را دادند و من مثل دفعه اول قانع نشدم. دیگر از تکرار سوال خودداری کردم و برای رعایت وقت کلاس سکوت کردم. تعجب می‌کردم که چرا استاد همان جوابی که قانع نشدم تکرار کردند. وقتی برای استراحت به اتاق اساتید رفتند، اشکال را مطرح کردم باز همان پاسخ را فرمودند. برایم خیلی عجیب بود. ما مواردی داشتیم که وقتی استاد سه بار یک سوال را پاسخ می‌دهد، دیگر توقع دارد شاگرد این سوال را رها کند و برود. من هم به ایشان عرض کردم که من سه بار سوال کردم شما همان پاسخ را دادید. ایشان مثل همیشه مقداری مکث کردند و فرمودند: «این واژه‌هایی که به کار می‌بریم، احتمالاً من به یک معنی به کار می‌برم، شما به معنای دیگری به کار می‌برید. به همین دلیل پاسخ من به سوال شما نمی‌خورد». با این کلام، من پاسخ سوالات خود را گرفتم.



یکی از اصول حضرت استاد این بود که دیگران راه را پیدا کنند و هدایت شوند ولو به خودش لطمه و آسیب حیثیتی وارد شود. یکی از دوستان که در مباحث عرفان کار می‌کرد، خدمت حضرت استاد رسید و برخی مباحث را مطرح کرد. وسط بحث حضرت علامه به شانه ایشان می‌زند و می‌گوید: «فلانی! من این بحث‌ها حالیم نمی‌شود!» من متوجه منظور استاد شدم. ایشان معتقد بود اول عرفان باید سلوک باشد بعد معرفت. معرفت بدون سلوک امکان ندارد و اصلاً معرفت نیست. در عرفان استاد همین بس که ایشان هیچوقت خودش را عارف ندانست. جایی خوانده بودم یکی از عارفان به مهمانی دعوت شده بود. به او گفتند ما هر کسی را با القاب و صفات معرفی می‌کنیم. شما را چگونه معرفی کنیم؟ گفته بود: بگویید هیچ ابن هیچ ابن آدم!

در واقع عارف همان است که خودش را عارف نداند. حتی ایشان خودش را فیلسوف هم نمی‌دانست. زمانی که می‌خواستیم مباحث آشنایی طلاب با فلسفه را بنویسیم و پیشنهاد بدهیم، که بعد طلبه برود فلسفه را شروع کند، ایشان کتاب «آموزش فلسفه» که خودشان نوشته بودند را تحقیر کرد! بعد از جلسه خدمت ایشان رسیدم و گفتم: حضرت استاد! شما نویسنده این کتاب هستید، اما حق ندارید این کتاب را تحقیر کنید. شما با این کارتان افراد را از محتوای عالی کتاب محروم می‌کنید. چون مخاطب می‌بیند خود نویسنده کتابش را قبول ندارد! حضرت استاد سکوت کردند و هیچ نگفتند. دوباره توضیح دادم که در چه مواردی چه مطالب خوب و ناب فلسفی نوشته شده است. دیدم ایشان سرش را نزدیک گوش آقای رجبی برد و فرمود: «ایشان از این کتاب چیزهایی فهمیده که نویسنده اش هم نفهمیده!» این اندازه تواضع و خود شکنی داشتند.

ندارم از این جهت با بی‌اهمیتی مرور می‌کردم. در برخی موارد نیز فکر می‌کردم که استاد اشتباه کرده است. وقتی اشکالات کتاب آموزش فلسفه را نزد استاد مصباح مطرح می‌کردم، ایشان بزرگوارانه برخورد می‌کرد و می‌فرمود: «من با این قیدها این مطلب را گفتم. توجه کنید که با توجه به این قیدها باز هم ایراد دارد؟» و من چون به آموزش فلسفه اهمیت نداده بودم، قیدها را توجه نکرده بودم. و همین نکته برکاتی داشت که آموزش فلسفه علی‌رغم ظاهر ساده‌اش، بسیار مهم است و به گونه‌ای آن را در کلاس‌ها تدریس می‌کنم که برخی دانش‌جویان تعجب می‌کنند.

در منزل ایشان بودیم، یکی از دوستان که فعالیت اجتماعی داشت، دوستان به او اشکال می‌گرفتند. استاد هم نشسته بودند. بعد از مدتی نظر ایشان را پرسیدیم، بدون اینکه بخواهند مستقیماً کسی را محکوم کنند، یک قاعده کلی را به دست ما دادند و می‌فرمودند: «هر وقت می‌خواهید کسی را نقد کنید، خودتان را جای او بگذارید و ببینید در موقعیت او با مشکلات و امکانات او بودم، چکار می‌کردم؟»

ایشان نظم عجیبی در شرکت کلاس‌ها و تصحیح اوراق امتحانی و دیدن تحقیقات داشتند. هنوز هم در اساتید دیگر ندیده‌ام. ایشان دو نمره به یک تحقیق و پژوهش می‌داد. یکی برای تتبع و یکی برای تحقیق.

مثلاً سوالات را به طور کلی می‌دادند. گاهی دو سوال می‌دادند هر کدام ده نمره! آقای محمدی عراقی خیلی مفصل پاسخ می‌داد. گاهی بعد از دو ساعت هنوز تمام نمی‌شد و می‌رفتند نماز و بر می‌گشتند و پاسخ می‌نوشتند! استادی که اینقدر کلی سوال می‌دادند و بچه‌ها باید توضیح می‌دادند، یکبار خواستم پاسخ بدهم، خیلی قلمفرسایی کردم. بعد از جلسه متوجه شدم که اصلاً اشتباه فهمیده بودم و پاسخ دادم. خیلی ناراحت بودم که الان استاد با خودش فکر می‌کنند ما اینهمه زحمت می‌کشیم، این شاگرد سوال به این سادگی را نفهمیده و پاسخ داده است. آنقدر خودم ناراحت و در فکر بودم که به منزل ایشان رفتم و گفتم: حضرت استاد! بنده برای نمره نیامدم. فقط آمدم بگویم یک وقت ناراحت نشوید که درباره ما اینطور فکر کنید. چون من اصلاً سوال را اشتباه فهمیده بودم نه اینکه پاسخش را ندانسته باشم. در آخر جلسه به من فرمودند: «من هم گله‌ای از شما دارم! شما چرا راجع به من اینطور فکر کردید؟ من چه زمانی فکر کردم شاگردانم برای نمره درس می‌خوانند و من از شما نمره می‌خواهم؟» اینجا بود که متوجه شدم ایشان چه اندازه شاگردانش را به خوبی درک می‌کنند.

عارف به حق

از دیگر ویژگی‌های حضرت علامه، عرفان بود. ایشان واقعا عارف بود، اما هیچ وقت به روی خودش ان نمی‌آوردند. گاهی کلمات و حرکاتی داشتند که برخی بعد از دیدار می‌گفتند ایشان ضد عرفان است!